

تحلیلی کوتاه درباره بحرانهای بزرگ اقتصادی

متن سخنرانی دکتر باقر قدیری اصلی

استاد دانشگاه تهران

در انجمن اقتصاددانان ایران - ۲۶ دی ۱۳۸۷

فعالیتها را گسترش می دهند: سرمایه گذارهای تازه می کنند، کارهای تازه پدید می آورند. کارفرمایان نوآور و کارآفرین زیاد نیستند. به دنبال آنان، کارفرمایان دیگر برای سود بیشتر به دنبال نوآوران پیشگام می روند، تلاشهای مشابه می کنند، سرمایه گذاری می کنند، کارهای تازه راه می اندازند؛ کسان دیگری هم کم کم از آنها پیروی می کنند و وارد میدان می شوند و چون نوآوری را ممکن می بینند، بر شمارشان افزوده می شود، تقلید می کنند، سرمایه گذاری می کنند، شغل های تازه به وجود می آورند و بر تولید می افزایند. هر چه شمار تولیدکنندگان بیشتر و هر چه دوره تقلید بیشتر شود، دوره رونق طولانی تر خواهد بود. مرحله رکود وقتی خواهد رسید که رونق به حد بالای خود برسد. هجوم تولیدکنندگان مقلد موجب افزایش رقابت و افزایش فرآورده های آنها می شود؛ قیمتها گرایش به پائین آمدن پیدا می کند و چون بازار از تولیدات پر شود، دیگر امکاناتی که نوآورها برای سود فراهم می کند باقی

بحرانهای ادواری در اقتصاد سرمایه داری، بارها در جهان پیش آمده است. گفتنی است که بحران اقتصادی در ذات اقتصاد آزاد سرمایه داری نهفته است و آتش بیشتر بحرانهای مهم اقتصادی جهان از بورس نیویورک شراره کشیده و به اروپا و نقاط دیگر جهان رسیده است. فرق رکود اقتصادی با بحران اقتصادی این است که رکود، توقف رواج است و بحران، سقوط رونق و رواج. نخست، نظر چند تن از بزرگان اقتصاد را درباره بحران عرض می کنم و سپس به سه بحران بزرگ می پردازم.

۱- ژوزف شومپتر استاد اتریشی تبار دانشگاه هاروارد از همه بیشتر در زمینه نوسانهای اقتصادی بررسی کرده است. از دید او، نوآوری و اکتشافات نقش برجسته ای در دگرگونیهای اقتصادی بازی می کند. مرحله رونق اقتصادی با کارفرمایان نوآور آغاز می شود. آنان با تولیدات تازه و نوآوری برای به دست آوردن سود بیشتر، با نقشه های تازه سودآورتر، دامنه

نمی ماند و رکود آغاز می شود و رواج رنگ می بازد.

فون هایک، نماینده اندیشه مکتب اتریشی نوکلاسیک، در ۱۹۵۰ به تابعیت انگلیس درآمد، به آمریکای رفت تا کرسی استادی علوم اجتماعی و اخلاقی دانشگاه را به دست آورد. هایک در کتاب قیمت و تولید که در ۱۹۳۱ منتشر کرد نوشت: فرآیند بحران، برآیند نبود تعادل میان پس انداز و سرمایه گذاری است. در آغاز، رونق زیاد اعتبارات، نرخ بهره را پایین می آورد که موجب تشویق سرمایه گذاران به تولید کالاهای سرمایه ای می شود. از آن پس سرمایه گذاری اضافی برای آن «نوع» کالا، همراه با اضافه تقاضای کالاهای مصرفی نسبت به عرضه، پدید می آید. بحران هنگامی پیش می آید که چشمه اعتبارات خشک شود. به نظر «هایک»، مداخله دولت هیچ فایده ای ندارد و وضع بد را بدتر می کند.

از دید مارکس، بحران، نقطه ضعف نظام سرمایه داری و قاتل آن است. سرمایه دار یا کارفرما برای تولید، بخشی از سرمایه خود را به خرید ماشینها و مواد اولیه و... اختصاص می دهد که سرمایه ثابت است و در فرآیند تولید ارزش اضافی ایجاد نمی کند و بخشی دیگر را صرف خرید نیروی کار کارگر می کند که در روند تولید، ارزش اضافی یعنی سود برای کارفرما ایجاد می کند؛ زیرا مزدی که کارفرما به کارگر می دهد، بر پایه نظریه ریکاردو، پاسخگوی پایین ترین سطح زندگی کارگر است و این گونه زندگی با ۵ ساعت کار تأمین می شود، در حالی که کارفرما ۸ یا ۱۰ ساعت از کارگر کار می گیرد و این کارفرما است که از نیروی کار انسان به گونه استثنائی بیش از ارزشی که به مصرف تولید آن می رسد بهره می برد و کارگر را استثمار می کند.

از دیدگاه مارکس، هر چه ماشینیسیم گسترش یابد، سرمایه ثابت (ماشینها و...) نسبت به سرمایه متغیر (نیروی کار) اهمیت بیشتر پیدا می کند و در نتیجه ارزش اضافی هر یک از عملیات تولیدی کم می شود و کارفرما برای جبران کم شدن ارزش اضافی (سود)

می کوشد با افزایش تولید جبران کسری «ارزش اضافی» را بکند تا گل سود خود را در سطح پیشین نگهدارد و شوربختانه، تولیدات که به این سرعت افزایش می یابد، تقاضا به همان اندازه بالا نمی رود، زیرا مزدی که به کارگران پرداخت می شود، برای خرید کالاهایی که خودشان تولید کرده اند بسنده نیست و در نتیجه، ناهمخوانی میان تولید و مصرف پدید می آید و بحران رخ می نماید. با پیش آمدن همین بحرانها، رفته رفته رژیم سرمایه داری توان خود را از دست می دهد و در خلال یکی از بحرانهای وخیم سرمایه داری، در سایه اعتصاب و شدت عمل کارگری، ارتش ذخیره بیکاران آن معدود مالکان ابزار تولید را که بنابر «قانون تمرکز سرمایه» باقی مانده اند از حق مالکیت محروم خواهد کرد و دارایی شان به مالکیت عمومی در خواهد آمد.

لیبرالهای معاصر کینز، رفتار کارگران در خودداری از پذیرش مزد کمتر را مایه دنباله دار شدن بحران می دانستند، در حالی که کینز درست برخلاف آنها می اندیشید.

از دید کینز، بیکاری و بحران اقتصادی، برخاسته از رفتار کارگران در خودداری از پذیرش مزد کمتر نیست؛ کردار دولت مندان است که به بحران و افزایش

○ بحرانهای ادواری در اقتصاد

سرمایه داری، بارها در جهان پیش آمده است. گفتنی است که بحران اقتصادی در ذات اقتصاد آزاد سرمایه داری نهفته است و آتش بیشتر بحرانهای مهم اقتصادی جهان از بورس نیویورک شراره کشیده و به اروپا و نقاط دیگر جهان رسیده است.

فرق رکود اقتصادی با بحران اقتصادی این است که رکود، توقف رواج است و بحران، سقوط رونق و رواج.

درست در همان زمان بود که شیفته کینز شدیم... در نخستین سالهای رو کردن به اقتصاد، این امتیاز گرانهارا به دست آوردیم که به گروه کوچک ریچارد کان، جون و استن رابینسون و پیرو سرافا بیوندم که در سالهای ۳۱-۱۹۳۰ هر هفته برای گفتگو و بررسی درباره تحلیل‌های کینز، گرد می آمدند... در واقع ما تا اندازه‌ای نقش قابل‌اندیشه‌هایی را که کینز برای نگارش تئوری کلان طرح می کرد، بازی کرده ایم.»

بحران اقتصادی سالهای ۳۰-۱۹۲۹، سهمگین‌ترین بحران سده بیستم بود که آتش آن از آمریکا که بیشتر از همه راه پیشرفت را پیموده بود، شراره کشید. دوران پیشرفت آمریکا را توسعه چند رشته از صنایع مانند اتومبیل، رادیو و وسایل خانگی رقم زده بود. برعکس، صنایع راه آهن، زغال و ریسندگی - بافندگی در رکود به سر می برد و آسیبی سنگین به روند پیشرفت زده بود. در چنین شرایطی، مراجع صلاحیت دار بولی آمریکا می کوشیدند با اجرای سیاست تنزیل مجدد و مداخلات مستقیم در بازار پول، ثبات قیمت‌ها را حفظ کنند؛ غافل از آنکه تثبیت ساختگی قیمت‌ها، به هنگامی که بهای کالاهای کشاورزی به سر اشیب افتاده است، در حقیقت به بالا ماندن بهای کالاهای صنعتی و افزایش سود صاحبان صنعت می انجامد، بی آنکه به موازات آن سطح دستمزدها بالا رود.* در واقع، اعتبارات به جای آنکه در زمینه تولید به کار افتد، صرف تجارت و سفته بازی می شد.

افزایش سرمایه گذارها، شتابی بسی بیش از افزایش پس انداز داشت و سرمایه گذاری بیش از پس انداز در سایه تورم اعتبارات رونق گرفت. در بورس نیویورک که خرید و فروشها بیشتر می بایست نقدی باشد، کارگزاران برای به دست آوردن سود بیشتر، سفارش مشتریان را به شرط آنکه ۱۰ درصد هزینه دستور خرید نقدی پرداخت شود، می پذیرفتند و ۹۰ درصد باقیمانده را به صورت سهام در اختیار می گرفتند تا هرگاه سقوط و نزولی در بورس پیش آید از مشتریان خود پول نقد بخواهند، و چنانچه از پرداخت پول نقد خودداری می شد

○ هنگامی که جامعه با دشواریهای اقتصادی روبه رو می شود، دولت دیگر نمی تواند بی تفاوت بنشیند؛ هنگامی که بیکاری و تهیدستی بیداد کند، دولت‌ها نمی توانند در برابر بی عدالتیهای برآمده از کارکرد اقتصاد آزاد افراطی بیطرف باشند و همچنان بر سیاست «لسه فر» پافشاری کنند.

بیکاری می انجامد، زیرا به جای مصرف، کنزرداری می کنند و به جای سرمایه گذاری، پس انداز می کنند و تعادل خود به خود برقرار نمی شود.

چاره کار، ایجاد فرصت برای سرمایه گذاری و پایین آوردن نرخ بهره بانکی است تا امید به سود آینده برای سرمایه گذاری بیشتر شود. کینز در این باره می گوید: تولیدکنندگان هنگامی سرمایه گذاری می کنند و هنگامی برای سرمایه گذاری وام می گیرند که سودی در آن کار پیش بینی کنند و سود کار برای آنها هنگامی است که سودآوری نهایی سرمایه بیشتر از نرخ جاری بهره باشد. اگر نرخ سودآوری سرمایه بیشتر از نرخ بهره جاری به اندازه‌ای باشد که بتواند سرمایه گذاری را افزایش دهد و پس اندازها را جذب کند، سیستم اقتصادی در شرایط تعادل خواهد بود، وگرنه نبود تعادل و بیکاری ادامه خواهد یافت.

پروفسور مید، استاد دانشگاههای اکسفورد و کمبریج، در ۱۹۸۳ در کنفرانسی در کپنهاگ، خود را اینگونه معرفی کرد: «من از نسل پسران و دخترانی هستم که در دهه ۱۹۲۰ به علت بیکاری سنگین در انگلیس به اقتصاد روی آوردند. ما بر آن بودیم که ابلهانه و مایه رسوایی خواهد بود که در رویارویی با فقر، با وجود فراوانی بالقوه، دست روی دست بگذاریم و اجازه دهیم منافع مادی و انسانی ما با آن همه نیازهای مادی، در سایه بیکاری و کم کاری ناخواسته ما، از میان برود.

رو به رو ساختند؛ بهای سهام صنایع نیز سخت کاهش یافت. دوره فراوانی سهام از ۲۴ اکتبر ۱۹۲۹ آغاز شد و تا ۲۰ روز ادامه یافت و در این مدت شاخص سهام از ۴۶۹ به ۲۲۰ رسید و پس انداز کنندگان و سفته‌بازان ۳۰ میلیارد دلار زیان دیدند. بحران بورس، نخست بازرگانان خوشبین را به هراس نیفکند، زیرا انبارها هنوز از کالا پر نشده بود. وضع اقتصادی تازمستان ۱۹۲۹-۳۰ ثبات داشت و چون بهار آمد و فعالیتها از سر گرفته نشد، شرایط اقتصادی یکباره رو به وخامت گذاشت و در مه ۱۹۳۰ بحران گسترش یافت. تا بهار ۱۹۳۲ قیمتها پیوسته رو به کاهش بود؛ از تولید کاسته شد، مزدها پایین آمد، بیکاری افزایش یافت و در ۱۹۳۳ هنگامی که فرانکلین روزولت بر سر کار آمد، نزدیک به ۱۵ میلیون بیکار در جستجوی کار و نان بودند. در چنین شرایطی، لیبرالها می گفتند دولت نباید مداخله کند؛ مداخله دولت کارها را بدتر می کند؛ بگذارید ورشکست شوند و به سزای بی لیاقتی خود برسند؛ بحران، مسهل لازمی است که کارفرمایان ناتوان و بی کفایت را از میدان رقابت بیرون می راند و جاده اقتصاد را برای نوآوران و با عرضه‌ها هموار می سازد.

کینز برعکس صاحب نظران در زمانه خود می اندیشید. لیبرالها نریش ناپذیری مزد را مایه بیکاری و کم اشتغالی می دانستند؛ آنان عاملهای اقتصادی را در حالت اشتغال کامل تحلیل می کردند، در حالی که کینز اشتغال ناقص را ویژگی مزمن جامعه می دانست و بر این

○ به درازا کشیدن دشواریهای اقتصادی، خطر آشوب و سرکشی و بی قانونی و... در پی خواهد داشت و شهروندان دست کم در جایی که انتخابات آزاد است، به کسانی رأی خواهند داد که برای بیکاران و تهیدستان دل بسوزانند و قلبشان برای آنان بتپد.

سهام سپرده را می فروختند و جبران کسری را می کردند. بدین سان، کارگزاران در واقع ۹۰ درصد وجوه سفته‌بازی را به مشتریان خود اعتبار می دادند و از اعتبار خود استفاده می کردند و پول لازم را از بانکها می گرفتند.

بهای سهام روز به روز بالا می رفت ولی سود سهام کاهش می یافت. برای نمونه، سهام جنرال موتورز از ۱۸ به ۹۲ دلار رسیده بود و سود سهام قابل تقسیم آن از ۱۳ به ۶ درصد کاهش یافته بود؛ یا بهای سهام جنرال الکتریک از ۸۰ به ۴۰۳ دلار رسیده بود، در حالی که سود قابل تقسیم آن از ۷ به ۲/۵ درصد کاهش یافته بود. در سایه چنین وضعی، سود سهام صنایع با سفته‌بازی افزایش می یافت و از قدرت خرید کشاورزان و کارگران کاسته می شد. کشاورزان برای جبران کسری قدرت خرید، می کوشیدند بیشتر تولید کنند و بهره‌وری کار را با استفاده از ماشینهای کشاورزی جدید بالا ببرند؛ ولی هر چه بیشتر تولید می کردند در آمد کمتری به دست می آوردند (به علت کم کشش بودن کالاهای کشاورزی) و قدرتشان برای خرید کالاهای صنعتی کاهش می یافت و تعادل میان کشاورزی و صنعت بیشتر به هم می خورد. چنین وضعی نمی توانست دیر بپاید و اقتصاد آمریکا آستان حادثه‌ای بزرگ بود؛ و در اکتبر ۱۹۲۹ بحران رخ نمود. علت بنیادی این بحران به درستی روشن نیست. بی گمان، تصمیم بانک انگلیس مبنی بر افزایش نرخ بهره و گریز بخشی از سرمایه اروپاییان از آمریکا، در کاهش جزئی بهای سهام بی تأثیر نبود، هر چند مداخله بانکهای بزرگ به رهبری مورگان و دادن ۲۴۰ میلیون دلار اعتبار برای حفظ ارزش سهام تا اندازه‌ای از کاهش پیوسته بهای سهام جلوگیری کرد، ولی کارگزاران بورس این نکته را دریافتند که وضع مشتریانشان رضایتبخش نیست؛ آنها وجوه اضافی از مشتریان خود خواستند و پاسخی که دریافت کردند، اجازه فروش سهام بود. کارگزاران نیز یکباره سهام سپرده را برای فروش به بورس عرضه کردند و بورس نیویورک را با شرایط بد عرضه و تقاضا

راه کسر بودجه تأمین مالی شد و بدین سان بدهیهای حکومت فدرال از ۱۶ میلیارد دلار در ۱۹۳۱ به ۲۲/۵ میلیارد دلار در ۱۹۳۳ و به ۳۲ میلیارد دلار در ۱۹۳۵ افزایش یافت.

پس از آن بحران بزرگ، دیگر بحرانی پیش نیامد تا ۱۹ اکتبر ۱۹۸۷ که آمریکا بار دیگر دچار کابوس بحران شد و شاخص صنعتی داو جونز نزدیک به ۲۳ درصد سقوط کرد و زیان سنگین ۵۰۰ میلیارد دلاری به پس انداز کنندگان آمریکایی زد.

سقوط ناگهانی بورس سهام نیویورک به تعبیری نقش بر آب شدن رؤیای طلایی رونالد ریگان بود که به محض سقوط بازار، بانک فدرال رزرو نیویورک، در همان هفته اول ۱۲ میلیارد دلار به نظام بانکی ایالات متحده پول تزریق کرد و با اجرای سیاست انبساطی، بحران بورسی به بحران کالایی مبدل نگردید. دیگر بانکهای مرکزی جهان نیز از همین سیاست پیروی کردند و توانستند بحران را زود مهار کنند و اقتصاد جهان را لنگ‌لنگان به حرکت در آورند. در پرتو رونق، بوش پدر که معاون ریگان از حزب جمهوریخواه بود به ریاست جمهوری رسید و همان سیاست لیبرالیستی جمهوریخواهان را در اقتصاد پی گرفت ولی به جبران نبود مداخله اقتصادی، از لحاظ سیاسی، از فرصت استفاده کرد و دست به اقدامات مداخله جویانه در خاور میانه زد تا هم چرخ اقتصاد را که با رکود سالهای ۱۹۹۰ نزدیک بود از حرکت بایستد به راه اندازد و هم بر اثر پیروزیهای نظامی-سیاسی در جهان، دوباره در انتخابات پیروز شود.

بوش به جای گرفتن تصمیمات اقتصادی، دست به اقدامات خارق‌العاده سیاسی و اقتصادی در خارج زد تا از آن راه بر افکار عمومی آمریکا اثر گذارد: زیر فشار گذاشتن ژاپن و آلمان که نرخ بهره خود را پایین آورند؛ به کشاورزان تگزاس قول داد به کشاورزان سوئیس بدهد؛ به اسرائیل ده میلیارد دلار کمک کرد که دل یهودیان آمریکا را برای انتخابات به دست آورد؛ داعیه رهبری جهان سر داد؛ آمریکا در خلیج فارس حضور نظامی و با ایران درگیری پیدا کرد و پس از اشغال کویت از سوی

باور بود که جامعه به کم اشتغالی گرایش دارد. علمای اقتصاد لیبرال سه‌ت داشتند که کینز هر سه را شکست: بت نخست، سیستم پایه طلا بود که آنرا کار کرد بر بریت خواند؛ بت دوم، تعادل بودجه بود که وام گرفتن دولت برای تأمین کسری بودجه را متفاوت از وام گرفتن افراد می‌دانست؛ اگر افراد وام بگیرند و برای مصرف هدر بدهند، خود را فقیر می‌کنند ولی اگر جامعه وام بگیرد، یعنی از گروهی بگیرد و به گروهی دیگر بدهد، اشتغال و درآمد ایجاد می‌کند و با توجه به ضریب افزایش سرمایه‌گذاری و هزینه‌ها، هنگامی که اقتصاد رونق بگیرد، بدهیها پرداخت خواهد شد. کینز در ۳۱ دسامبر ۱۹۳۳ در نیویورک تایمز روزولت را زیر فشار گذاشت که با اطمینان و در سطحی گسترده، کارهای عمومی به راه اندازد و از راه کسر بودجه هزینه آن کارها را تأمین مالی کند.

بحران هر علنی داشته باشد، رویدادی ناگوار است که دولت‌ها نمی‌توانند در برابر آن دست روی دست بگذارند. در ۴ مارس ۱۹۳۳ فرانکلین روزولت از حزب دموکرات به ریاست جمهوری رسید و سیاست پولی پرزیدنت هوور را از حزب جمهوریخواه کنار گذاشت.

روزولت در ۹ مارس، کنگره را به نشست فوق‌العاده فراخواند و برای رویارویی فوری با بحران، اختیارات تام گرفت؛ سیستم پایه طلا را کنار گذاشت، ارزش رسمی دلار را پایین آورد؛ و سطح اعتبارات را افزایش داد. اصلاح نظام بانکی، در پیش گرفتن سیاستهای تازه پولی و صنعتی و کشاورزی، راهکارهای بایسته‌ای بود که دولت روزولت برای از میان بردن آثار بحران برگزید.

دادن اعتبار برای کارهای زیربنایی، جاده‌سازی، شهرسازی، درختکاری، سدسازی، تعمیر بندرها و رسیدگی به رودخانه‌ها و خانه‌سازی، در ظرف چند ماه باعث به کار گماشته شدن ۴ میلیون کارگر شد و در پی آن سراسر دره تنسی مورد بهره‌برداری قرار گرفت و سد بزرگ آن توانست برق شهر نیویورک را با نصف قیمت تأمین کند. البته مداخلات دولت هزینه‌هایی داشت که از

○ بادموکراسی حاکم بر جهان، حتّا دولتهای لیبرال هم نمی توانند یکسره لیبرال بمانند و ناگزیر می شوند کاری برای شهروندان و کوششی برای راهی جامعه از بیکاری و تنگدستی بکنند، و گرنه رأی دهندگان در انتخابات از آنان رو می گردانند یا به خیابانها می ریزند و آشوب به پای می کنند.

پیامدهای آن چهار گوشه جهان را به کام خود فرو برد و بوش پسر را با آرمانهای نولیبرالی جمهوریخواهان ناکام ساخت.

بحران بزرگ ۲۰۰۸ چگونه پیش آمد؟

اقتصاد آزاد لگام گسیخته، موج مقررات زدایی، بخشودگیهای مالیاتی، پایین آوردن پیاپی نرخ بهره پس از رویدادهای تروریستی یازده سپتامبر ۲۰۰۱، فرصتی بود تا نوآوریهای سودجویانه‌ای در گسترش الگوی تازه بانکداری رخ نماید که در چارچوب آن، داراییها را به اوراق بهادار تبدیل کنند و آن اوراق را در بسته‌های به ظاهر کم ریسک با مارک مؤسسات معتبر در گوشه و کنار جهان بفروشند و با به دست آوردن سود کلان، گذشته از برتری نظامی، برتری اقتصادی را هم برای کشور خود تضمین کنند. پس از بحران بزرگ ۱۹۲۹، کنگره آمریکا دو نهاد «فانی می» (Fanni Mae) و فردی مک (Freddie Mac) برای ایجاد تسهیلات در زمینه خرید مسکن برپا کرده بود که بعدها در ۱۹۶۸ به دست بخش خصوصی داده شدند. این نهادها برای پشتیبانی از افراد کم درآمد، وام‌های کمتر از ۳۰۰ هزار دلار را می خریدند و آنها را در بسته‌های گوناگون به صورت اوراق بهادار رهنی در بازار دیگری می فروختند و چون شهرت خوب وابستگی به کنگره پیدا کرده بودند، گمان

نیروهای صدام، زیر چتر سازمان ملل ۵۰۰ هزار سرباز در صحرای عربستان پیاده کرد و هزاران بمب روی بغداد ریخت و صدام را بی قید و شرط تسلیم کرد و همه ۹۰ میلیارد دلار هزینه‌های جنگی را از شیوخ عرب و ژاپن و آلمان گرفت و پیروز جنگ شد. همه اینها برای این بود که رونق اقتصادی بیاورد و در انتخابات پیروز شود، ولی نشد. بوش پدر در انتخابات شکست خورد زیرا رأی دهندگان بیکار بسیار بودند و تحوّل اقتصادی می خواستند. هنگامی که جامعه با دشواریهای اقتصادی روبه‌رو می شود، دولت دیگر نمی تواند بی تفاوت بنشیند؛ هنگامی که بیکاری و تهیدستی بیداد کند، دولتها نمی توانند در برابر بی عدالتیهای برآمده از کارکرد اقتصاد آزاد افراطی بیطرف باشند و همچنان بر سیاست «لسه‌فر» پافشاری کنند.

به درازا کشیدن دشواریهای اقتصادی، خطر آشوب و سرکشی و بی قانونی و... در پی خواهد داشت و شهروندان دست کم در جایی که انتخابات آزاد است، به کسانی رأی خواهند داد که برای بیکاران و تهیدستان دل بسوزانند و قلبشان برای آنان بتید.

بادموکراسی حاکم بر جهان، حتّا دولتهای لیبرال هم نمی توانند یکسره لیبرال بمانند و ناگزیر می شوند کاری برای شهروندان و تلاشی برای راهی جامعه از بیکاری و تنگدستی بکنند، و گرنه رأی دهندگان در انتخابات از آنان رو می گردانند یا به خیابانها می ریزند و آشوب به پا می کنند. ماجرای لوس آنجلس و شکست بوش پدر و روی کار آمدن نامزد حزب دموکرات، بیل کلینتون، یک نمونه از آن است.

از آن هنگام نشانه‌های بحران در دوره بوش پسر هویدا شد که به بهانه‌هایی، بغداد را زیر آتش بمبهای سهمگین گرفت و بار دیگر، به قصد جهانخواری، مدّعی وجود محور شرارت شد تا هم بحران را از سر بگذراند و هم ایالات متّحده را به غنائم طلای سیاه خاورمیانه برساند که وجدان بیدار جهانیان فرصت شعله‌ور کردن آتش جنگی دیگر را ندارد، تا در اکتبر ۲۰۰۸ که آتش بحران مالی بار دیگر از «وال استریت» شراره کشید و

○ اقتصاد آزاد لگام گسیخته، موج مقررات زدایی، بخشودگیهای مالیاتی، پایین آوردن پیاسپی نرخ بهره پس از رویدادهای تروریستی یازده سپتامبر ۲۰۰۱، فرصتی بود تا نوآوریهای سودجویانه‌ای در گسترش الگوی تازه بانکداری رخ نماید که در چارچوب آن، داراییها را به اوراق بهادار تبدیل کنند و آن اوراق را در بسته‌های به ظاهر کم ریسک با مارک مؤسسات معتبر در گوشه و کنار جهان بفروشند.

می‌رفت که از پشتیبانی دولت نیز برخوردار خواهند بود و اوراق آنها کم ریسک است و بانکهای وام دهنده که می‌دانستند به هر میزان وام برای خانه‌های کوچکتر بدهند از سوی این دو نهاد خریداری خواهد شد، بی‌توجه به ریسک‌پذیری، وام می‌دادند و وامهای رهنی مسکنی را که به مردمان عادی و حتی کم درآمد می‌دادند به گونه‌ای دسته‌بندی شده به آن دو نهاد می‌فروختند و این دو نهاد با انتشار اوراق قرضه و فروش آنها در بورس یا با واگذاری آن اوراق به بانکهای فروشنده، ادای دین می‌کردند. بانکها نیز اوراق به‌دست آورده را که پشتوانه آنها همان اصل و بهره وامهای مسکن بود به بانکهای دیگر یا به شرکتهای و اشخاص دیگر در بورسهای داخلی و خارجی می‌فروختند و سود می‌بردند و زمینه را برای تأمین مالی وامهای مسکن رهنی دیگر فراهم می‌کردند. دادن وامهای آسان و ارزان به افزایش تقاضا در بازار مستغلات و بالا رفتن بهای مسکن و سود سرشار برای دست‌اندرکاران منجر شد و سرمایه‌ها را به سوی مستغلات کشاند تا کسانی که به آسانی می‌توانستند از بانکها وام بگیرند، دست به خرید یا ساخت خانه بزنند و مایه افزایش بهای مستغلات شوند و از این راه سود سرشاری نصیب خود و بانکها کنند و

پیوسته بر حجم وام و اوراق کذایی بیفزایند. بدین سان، در نخستین ماههای ۲۰۰۷ رقم وامهای داده شده از میلیون و میلیارد گذشت به چند تریلیون دلار یعنی به رقم ۳۵۰۰ میلیارد دلار رسید و در ۲۰۰۸ به ۱۲ هزار میلیارد دلار سرزد. رونق بازار مسکن چنان بالا گرفته بود که با فروش آسان اوراق کذایی در درون و بیرون آمریکا، دیگر کسی به خاطر اعتماد بسیار به دو نهاد مخلوق کنگره و نیز به خود آمریکا از لحاظ اهمیت اقتصادی، توجهی به رده‌بندی و بدی و خوبی اوراق در بسته‌ها نمی‌کرد تا اینکه با بروز تورم و افزایش بهای غلات و انرژی، نرخ بهره بالا رفت و بازپرداخت وامها با دشواری روبه‌رو شد و در درستی درجه‌بندی بسته‌ها تردید پدید آمد. در بسته‌های درجه یک، باریسک اندک، اوراق ریسک دار هم گنجانده شده بود و ایالات متحده به گفته استیگلیتز استاد دانشگاه کلمبیا و برنده جایزه نوبل اقتصاد در ۲۰۰۱، وامهای زهر آگین خود را به صورت سهام پشتوانه‌دار به سراسر جهان صادر کرده بود. بازار اوراق بهادار سقوط کرد، بانکها دیگر به هم وام ندادند؛ اعتماد به هر کس، به اعتماد به هیچ کس تبدیل شد. فشرده سخن اینکه، دسترسی آسان به وام مسکن ارزان، با پیش قسطهای ناچیز و انتشار اوراق قرضه فریبنده، ۱۲ میلیون وام رهنی سوخت شده و پا در هوا، ۱۲ هزار میلیارد بدهی ملی، هزار میلیارد دلار کسر بودجه، نرخ بیکاری نزدیک به دورقمی و ورشکستگی نظام بانکی و صنایع اتومبیل‌سازی و... به بار آورد و این میراث کارکرد دولت هواخواه نولیبرالیسم آمریکا بود.

در برابر این طوفان سهمگین فرو افتاده بر سر جهان چه باید کرد؟

(۱) لیبرالهای تندرو گفته‌اند: دولت دخالت نکند، بدرا بدتر می‌کند؛ بگذارید کارفرمایان نالایق به سزای خود برسند؛مزدها کم شود، کارگران مارژینال اخراج شوند، بهره‌وری افزایش یابد و کارفرمایان کاردان و توانمند به میدان آیند و تعادل اقتصادی بر پایه مکانیسم

آنرا در انگلیس نوشت و ۳۰ سال در جهان کار و رونق و اشتغال آفرید و امروز نیز می‌کوشند با بهره‌گیری از تدابیر گذشته، راهکارهای عملیاتی فراگیر تدارک کنند. تاریخ را، زنده تماشا می‌کنیم.

پانویس:

* در جنگ جهانی یکم، کالاهای کشاورزی به علت انتقال فعالیت از کشاورزی به میدان جنگ، افزایش سرسام‌آور یافته بود و پس از جنگ به علت بالا بودن بهای کالاهای کشاورزی، فعالیت‌های کشاورزی تشویق شد: برای جلوگیری از موازنه پرداخت منفی از یک سو و بی‌نیاز شدن کشور در جنگ احتمالی بعدی از سوی دیگر.

طبیعی بازار برقرار گردد. در این باره باید گفت: نخست، تعادل مورد نظر، در شرایط رقابت کامل و یکسره شفاف فرض می‌شود که در آن، عرضه و تقاضا هر یک قطره‌ای در دریای عرضه و در دریای تقاضاست. کجا «سیتی گروپ» یا «جنرال موتورز» یا آن دو مولود کذائی کنگره، قطره‌اند؟

دوم، تا آن زمان دراز که تنها امسال شمار بیکاران در جهان ۲۱۰ میلیون تن برآورد شده است، فکر نمی‌کنند مارکس دیگری سر بلند کند و فریاد برآورد: پرولناریای جهان یکپارچه شوید؛ مستضعفان جهان به پا خیزید. ۲) راه دیگر، همان است که روزولت از ۱۹۳۳ با موفقیت پیمود و پیش از او فون پاپن و دکتر شاخت در آلمان رفتند و بیش از ۷۰ سال پیش کینز نسخه تئوری

